بدون کوچکترین تردیدی، وضعیت کنونی سینمای ایران به لحاظ ساخت، محتوا، آزادی عمل فیلمسازان و برخوردهای جهانی نیازمند تمرکز و دقّتی مستمر است. عمده‌ترین شیوه «نقد و بررسی» و در شکل صحیح‌تر آن، مطالعهٔ فیلمها خواهد بود. این روش از حیطهٔ برخوردهای متداول نقد نویسی به دور خواهد بود، و در آن سعی خواهد شد که در شناخت و درك فیلم و پی بردن به نقاط تاریك و روشن آن دریچه‌ای گشوده شود. در هر شماره از فصلنامه هنر از فیلم‌های به نمایش درآمده ـ بدون کوچکترین موضع‌گیری خاصی نسبت به اثر و کارگردان، یك فیلم را مطالعهٔ می‌کنیم. اساس این مطالعه بر محتوای فیلم استوار است و ضعفهای ناشی از تکنیك و حتی بازیگری در مرحلهٔ بعد قرار می‌گیرد. هدف فیلمساز از خلق اثرش، بحث اصلی ماست که در طول مطالعه روشن خواهد شد.

از فروردین ۱۳۶۹ تا آخر دی ماه، این فیلمها به نمایش درآمده‌اند:

پرواز پنجم ژوئن، تا مرز دیدار، دخترم سحر، تمام وسوسه‌های زمین، جستجوگر، هامون، ای ایران، خواستگاری، آخرین مهلت، آخرین پرواز، الماس بنفش، آب را گل نکنیم، شب دهم، بچه‌های طلاق، باغ سیّد، پول خارجی، گل سرخ، در جستجوی قهرمان، دل نمك، دستمزد، ریحانه، زیر بامهای شهر، ساوالان، عبور از غبار، رانده شده، مادر، مرگ پلنگ، مهاجر، وسوسه، آرزوهای کوچك (پاتال)، شنگول و منگول، کاکلی، دزد عروسکها، بازی تمام شد، راز کوکب، تماس، دندان مار، کلید، صنوبرهای سوزان، شب ۲۹، نارو نی، کلوز آپ، دخترك کنار مرداب، زمان از دست رفته، . . .

با توجه به حجم تولید و نمایش فیلمها، مطالعهٔ تمامی آنها در محدودهٔ فصلنامهٔ هنرامکان پذیر نیست. برای شروع، از میان آثار به نمایش درآمده، جستجوگر ساخته محمد متوسلانی را برمی‌گزینیم. با این امید که بخش جدید فصلنامه هنر در حرکت تحولی و پویای سینمای این سرزمین مؤثر باشد.

مطالعه فیلمهای ایرانی

جستجوگر

کاظم سلطانی

هر چیز دیگر جستجویی بود؛ گمگشتگی بی بود و گمراهی بی.

سیذارتا

مرد جوانی بنام عبدالله از دریا، محل زیستگاهش، به قصد نامعلومی بر بیابان پای می‌نهد. در بیابان تصور می‌کند کسی به دنبال اوست. این تصوّر در هیأت سوارکاری مرموز که در دور دست به تاخت و تاز مشغول است رخ می‌نماید. عبدالله خسته از طیّ راه در کنار گودال آبی به خواب می‌رود. به رؤیا زنی را می‌بیند با لباسی آبی رنگ در باغی سرسبز و باشکوه در روزی درخشان، در حالیکه پرنده‌ای سفید (مرغ بهشتی) در دست، به آرامی می‌خرامد.

بعد از آن خواب، عبدالله به کاروانسرایی قدم می‌نهد که زندگی در آن جریان دارد. ابوشحنه در پیشاپیش کجاوه‌ای به آنجا وارد می‌شود. درون کجاوه بانو صنعا نشسته است. این زن با لباسی آبی رنگ در شباهت کامل با همان زن رؤیای عبدالله، امّا بدون پرنده، از برابر چشمان متحیر عبدالله به سرای ابوشحنه می رود.

در این بین کیسهٔ مملوّ از سکه‌های طلای ابوشحنه در حین توفق او بر زمین می‌افتد؛ و سرآغاز آشنایی و کشمکش عبدالله با مردی بنام هرماس می‌شود که تا پایان در کنار عبدالله است و او را آسوده نمی‌گذارد.

این مرد همان سوار ناشناسی بود که در آغاز سفر عبدالله در بیابان به مراقبت از او می‌تاخت. عبدالله نمی‌گذارد کیسه به دست هرماس بیفتد و آن را به مالك اصلی، ابوشحنه می‌رساند. حُسن عمل او سبب نزدیکیش به ابوشحنه می‌گردد. ابوشحنه و کاروانش قصد سفر به شهر یا مکانی به نام «ماسو» را دارند و عبدالله نیز در آرزوی رفتن به آنجاست! (علت سفر او مشخص نمی‌گردد تا . . .) ابوشحنه از حرکت وی خوشش آمده (امانت داری) وظیفه‌ای به او محوّل می‌کند.

صندوقچه‌ای را به او می‌سپارد تا به ماسو برساند صحیح و سالم.

در عوض اسبی خواهد داشت و سکه‌های طلا که به مژدگانی یافتن همیان به او داده شده، لایقش خواهد بود. زندگی عبدالله با این امانت شکل دیگری می‌یابد. هرماس در طول سفر به صندوقچه چشم دارد و تصاحب آن. هرماس ظاهراً مردی ساحر است که با تردستیهای خود اهل کاروان و عبدالله را به حیرت وا می‌دارد و قبولاندن آنچه می‌گوید.

هرماس از مکانی به نام گازُرگاه حرف می‌زند که همچون بهشت و شهر آرزوهاست. وسوسهٔ رفتن به آنجا سبب می‌شود که وقتی کاروان بر سر یك دو راهی می‌رسد، وحدت آن از دست برود، گروهی در راه قدیم و گروهی به دنبال هرماس در راهی دیگر پا نهند. عبدالله، ابوشحنه و همراهانش به راهی که به ماسو (در واقع گازرگاه) نزدیکتر و هموارترست در پی هرماس روان می‌شوند. امّا در انتهای راه، نگرانی و ترس بر کاروانیان مستولی می‌شود؛ هرماس ناپدید شده به زودی در هیأتی تازه در مقام رهبری راهزنان نمایان می‌گردد. ابوشحنه زخمی می‌شود و بقیه بر خاك می‌افتند. عبدالله، بانو صنعا را از دست راهزنان نجات می‌دهد و سپس او و ابوشحنهٔ زخمی را گذاشته با صندوقچه می‌گریزد. صندوقچه را کنار برکهٔ آبی پنهان می‌کند و بعد از رویارویی و جدلی با هرماس درصدد یافتن ماسو می‌تازد. امّا به ویرانه‌ای پا می‌گذارد که همان شهر آرزوها، گازرگاه است! عبدالله ناباور و فریب خورده بعد از طوفان سعی می‌کند صندوقچه رابیابد و به ماسو برساند. امّا طوفان همه چیز را به هم ریخته است. عبدالله به جستجوی صندوقچه به ماسو می‌رسد؛ پُر واضح است که آنها صندوقچه را می‌خواهند و توضیحات عبدالله را وقعی نمی‌نهند. به زندان می‌افتد. و باز هرماس در شکلی تازه بر او نمایان می‌شود، همچنان در فکر تصاحب صندوقچه! هرماس می‌گوید اگر جای صندوقچه را نشان دهد، می‌تواند او را از آنجا خلاص کند. عبدالله می‌پذیرد و چون هرماس، ساحرانه او را از بند خلاص می‌کند، در کشاکشی سرنوشت ساز موفق می‌شود هرماس را به قعر زندان افکنده از شرش آسوده گردد. صندوقچه پیدا می‌شود و عبدالله که اینك از اتهام مبرا شده می‌خواهد بداند درون صندوقچه چیست!

در آغاز تصویر خود را بر سطح صیقلی درون آن می‌بیند و بعد گوهری گرانبها. حاکم او را لایق خزانه بیت‌المال می‌داند؛ امّا عبدالله در فکر بازگشت به دریاست و چنین می‌کند.

عبدالله شخصیت اصلی فیلم محسوب می‌شود؛ هرماس، ابوشحنه و بانوی آبی پوش (که بخشی از ذهنیت عبدالله است) شخصیتهای فرعی و سایرین شخصیتهای فرعی تر که باید مکمل شخصیت اصلی باشند.

عبدالله

عبدالله کیست؟ بنا بر گفته خودش به ابوشحنه «مرد آبم». پس گذران زندگی او از دریاست. امّا چرا بر آن می‌شود تا دریا را رها سازد و به بیابان پا نهد. او پیشتر از این به ماسو نرفته و حتیٰ نمی‌داند ماسو کجاست؟ قصد او از سفر به ماسو چیست؟ در جستجوی چه چیزی است؟ سفر او از آغاز در شکلی نمادین و رمزآلود می‌گذرد. تشخیص مرز بین واقعیت و غیر واقعیت (از طریق تصاویر) برای بینندهٔ عادی دشوارست. عبدالله به بیابان پا می‌نهد و در آغاز گذرش از بیابان بر این تصور است که کسی به دنبال اوست. این تصّور در قالب مرد سواری راه

می‌یابد به نام هرماس که سعی دارد حتیٰ در موقع خواب نیز کنار عبدالله باشد.
این شخص در تمام طول فیلم در هیأت مردی که قدرت طالع بینی و تردستی دارد شکل می‌گیرد. چرا هرماس او را تعقیب می‌کند؟ هرماس از آغاز با اوست (چون سایه) و بعد صدای حرکت اسبی از دور و آنگاه در شمایل مردی نیرومند که در برابر عبدالله از نقاط ضعفی غیر منطقی برخوردارست. به عنوان مثال عبدالله موفق می‌شود مچ دست او را برای گرفتن کیسه پول ابوشحنه بپیچاند.
سفر عبدالله با نگرانی و کم آگاهی او بر آنچه در پیش است و در انتها، ظاهراً با دست‌یابی به کمال و پختگی پایان می‌گیرد!
عبدالله در سفرش از دریا ـ قصد او نامشخص است ـ به کاروانسرا می‌رسد. بعد به ویرانه گازرگاه و مقصد خویش ماسو و از آنجا به دریا باز می‌گردد.
این سفر چه معنایی دارد؟ عناصر و عوامل و آدمهایی که در سر راه او قرار می‌گیرند چه شناختی به او و بیننده منتقل می‌کنند؟
در طول سفر، ذهنیت عبدالله از تصویر زیبا و دل‌انگیز و رؤیاگونهٔ یك بانو با لباسی آبی رنگ بر تن و پرنده‌ای بر دست، آسوده نیست. در طول سفر، این بانوی آبی پوش و پرنده، چند بار به ذهن او رجعت می‌کنند. و در آخرین بار که عبدالله به دریا بازگشته، بانو به سمت او می‌نگرد و لبخند می‌زند.
این بانو آبی پوش در تیتراژ انتهای فیلم با عنوان بانوی فاخر مشخص گردیده . . . چون در طول فیلم همچون سایر شخصیتها به اسمی نامیده نمی‌شود. (مثل هرماس، ابوشحنه و. . .) و حتیٰ کلامی با کسی سخن نمی‌گوید. انتخاب این اسم برای وی نامناسب است. حتی اگر با معنای کلمهٔ «فاخر» همخوانی داشته باشد. در واقع او نمایانگر میل به زیبایی و حسرت از دست دادن چیزی با ارزشی است که شاید دست‌یابی به آن دیگر امکان نداشته باشد. امّا این بانوی آبی پوش (و یا «فاخر» فیلمساز) گذشته از ذهن عبدالله شکلی عینی هم به خود می‌گیرد.

۱. در وجود بانو صنعا (با شباهت کامل به رویای عبدالله)، زنی که به همراه ابوشحنه قصد زیارت ماسو را دارد. (پس ماسو باید یك مکان مذهبی یا لااقل یك مکان مورد احترام باشد.)
۲. در وجود زن فقیر کاروانسرادار.
۳. در وجود پیر زن پشم‌ریس، گازرگاه.
۴. در وجود مادر (ساحل دریا با پسرش).
مسلماً انتخاب تمامی این شخصیتها در قالب یك فرد (فاطمه نوری ایفاگر تمامی این نقشهاست) دلیل خاصی در برداشته و تنها صرفه‌جویی در هزینهٔ فیلم نبوده است. امّا این دلیل یا دلائل را باید ازتصاویر فیلم جست و نه احیاناً ازتفسیرهای سازنده.

* * *

عبدالله به کاروانسرا می‌آید. در اینجا بر خوردش با هرماس عینی و ملموس است. او و هرماس بر سر یك کیسه پول (سکه‌های طلا)، که متعلق به ابوشحنه است، درگیر می‌شوند. عبدالله بر هرماس غلبه می‌یابد. امّا همین هرماس که حریف عبدالله نمی‌شود، مردی است به غایت نیرومند و تردست که همه را به حیرت وا می‌داردو حتیٰ در حمله به کاروان سردستهٔ راهزنان می‌گردد (این را هم باید جزو تردستیهای او به حساب آورد) عبدالله در طول سفر از هرماس هیچ واهمه‌ای ندارد و همیشه با او از موضع قدرت برخورد می‌کند. حال آنکه هرماس نشان می‌دهد که توانمندتر و آگاهتر از عبدالله است.
(گفتگوی آن دو در شبستان، در ویرانهٔ گازرگاه و طالع بینی عبدالله که توسط او صورت می‌گیرد و به حقیقت می‌پیوندد، به یاد آورید.) امّا چرا عبدالله از او ترسی ندارد و چرا هرماس مغلوب عبدالله می‌شود؟ (تنها به دلیل امانت داری و پاکی عبدالله!؟) هرماس از لحظهٔ برخوردش با عبدالله (سوار بر اسب با قدرت می‌تازد، امّا عبدالله بی‌اعتنا در زیر سایهٔ درختی می‌خوابد) آنی از او جدا نمی‌شود و در همه حال سعی دارد در کنارش باشد.
هرماس از عبدالله چه می‌خواهد؟ هرماس کیست و از کجا آمده؟ قصد کجا دارد؟ نخستین بار در بیابان رؤیت می‌شود و آخرین بار در زندان. در آغاز

قدرتمند و در انتها ضعیف و مقهور. شاید با کمی ارفاق بتوان هرماس و عبدالله را به هم نزدیك کرد و هرماس را بخشی از وجود عبدالله دانست که عینیت یافته است.

باید دید که آیا چنین امری منطقی می‌نماید یا نه؟ رابطه این دو را بیشتر بشکافیم. اولین برخورد تضادی میان عبدالله و هرماس بر سر کیسهٔ پول روی می‌دهد. هرماس آن را بر می‌دارد تا از آن خودسازد و عبدالله در مخالفت با او می‌خواهد کیسهٔ پول به صاحبش برسد.

عبدالله: این مال حرومه. ممکنه همهٔ دارایی صاحبش باشه.

هرماس: خفه شو ابله. صاحب این کیسه از اون زیاد داره...

عبدالله: سهم حروم از گلوم پایین نمی‌ره.

در کشاکش این زورآزمایی عبدالله بر هرماس غلبه می‌یابد و مچ دست او را خم می‌کند. در اینجا

ستیز عبدالله و هرماس بر سر «همیان»

حمله راهزنان به کاروان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

هرماس در حرکتی شانتاژآمیز، به تحسین عبدالله می‌پردازد.
هرماس: مرحبا، مرحبا، جوون، خوشم اومد... تا حالا هیچکس نتونسته مچ هرماسو خم کنه...
عبدالله در جستجوی صاحب کیسهٔ پول با ابوشحنه بازرگان مواجه می‌شود و علاقهٔ ابوشحنه را به خود جلب می‌کند،چه در دادن مژدگانی و چه در سپردن آن امانت گرانسنگ و دشوار به عبدالله.
آشنایی عبدالله با ابوشحنه دو فاز جدید در زندگی او می‌گشاید: امانت‌داری (صندوقچه) و تمام مشکلات حفظ آن و حضور بانوصنعا، زنی که در سرای ابوشحنه زندگی می‌کند و شباهت تام و تمام با بانوی آبی پوش رویای عبدالله دارد. شاید این زن همسر ابوشحنه و شاید هم نسبت دیگری با او دارد.
به دیالوگ ابوشحنه و کارگزارش جابر توجه کنید.
ابوشحنه: صنعا از پا افتاده، سفر بردنش خطاست.
جابر: آرزو داره ماسو رو ببینه.
ابوشحنه: آرزو برای جوونی خوبه، این سفر مال اون نیس.
جابر: صنعا خیلی زحمت کشیده، پیری برای همه است.
ابوشحنه: بی اجر نمی‌زارمش.
نکته عجیب اینجاست که با آنکه شباهت این زن با بانوی رویای عبدالله عیان است، عبدالله هرگز بر این فکر یا حرکت نیست که به این زن نزدیك شود یا با او سخن بگوید. چرا؟
درحالی که می‌بیند رویای او تجسمی کاملاً عینی وملموس پیدا نموده!
از آن سو هرماس برای جمع مردم صحبت از مکانی به نام گازرگاه می‌کند. گویا بسیاری در آرزوی رفتن به آنجا هستند و بسیاری هم به دنبال حرف او شیفته می‌گردند که بروند. هرماس با انجام چند تردستی، عبدالله را نیز مبهوت می‌سازد و عبدالله مشتاق دیدار گازرگاه می‌شود.
عبدالله: از ماسو به گازرگاه راهی هست.
هرماس: راه ماسو از گازرگاه می‌گذره.
در اینجا هرماس کاملاً برای عبدالله ناشناخته است؛ حتی در آخرین صحنهٔ رویارویی آن دو در زندان. عبدالله هنوز نمی‌داند هرماس کیست.
در بیابان بعد از قتل کاروانیان که عبدالله صندوقچه را پنهان ساخته...
عبدالله: اصلاً تو کی هستی؟ جادوگری.
هرماس: اگر من ساحرم، تو طرّاری.
و در آخرین برخورد در زندان... عبدالله خطاب به هرماس: حدّت تا کجاست هرماس، تا کجا؟

* * *

آن دو برای آنکه شب را در جایی بگذرانند به سراغ کاروانسرادار می‌روند. مرد کاروانسرادار می‌خواهد پسر کوچکش را تنبیه کند. طفل به آغوش مادر پناه می‌برد و ضربهٔ چوب کاروانسرادار به مادر طفل اصابت می‌کند. چهره زن برای عبدالله آشناست (و برای بیننده هم).

هرماس با انتقال آتش به انگشتانش، عبدالله را مبهوت می‌سازد

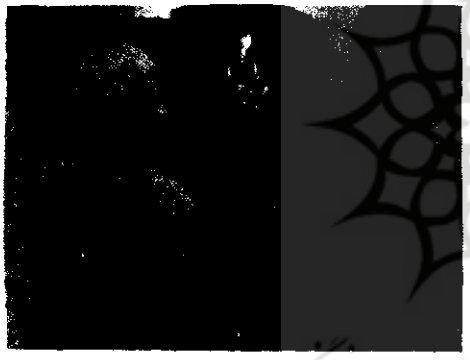

و اینك آن لحظه: درون صندوقچه چیست؟

عبدالله خطاب به مرد کاروانسردار می‌گوید: «ضربهٔ ناحقی زدی.»

عبدالله یك بار در این صحنه و یك بار هم در لحظهٔ گرفتار شدن بانو صنعا در چنگ راهزنان، در صدد حمایت از زنانی برمی‌آید که به بانوی رویای او شباهت دارند. این زن نیز مانند بانو صنعا کلامی بر زبان نمی‌راند. البته می‌توان از فضای موجود این استنباط را کرد که زنها به هیچ وجه بر سرنوشت خود حاکم نیستند و کاملاً زیر سلطه مردانه قرار دارند. (سخن نگفتن زن به نوعی نمادین حکایت از تسلیم دارد.) تمام زنهایی که بر سر راه عبدالله قرار می‌گیرند دارای چهره‌ای واحدند و با بانوی رویای او یکی هستند. چرا؟

* * *

قرار می‌شود آنها شب را در شبستان مسجدی به صبح رسانند. عبدالله می‌خواهد از پول مژدگانی کرایهٔ شب را بپردازد؛ امّا متوجه می‌شود به جای دینار سره، سکه طلا درون کیسه وجود دارد. به سراغ ابوشحنه می‌رود تا آنها را پس دهد. تصور می‌کند اشتباهی روی داده.... ابوشحنه از این صفت وی لذّت می‌برد و امانت‌داری صندوقچه را به او می‌سپارد تا به ماسو برده شود.

به گفتگوی آن دو در این صحنه توجه کنید.

ابوشحنه: کاری هست که اگر به انجام برسونی، دینارهای طلا حلالته.

عبدالله: در کجا؟

ابوشحنه: از اینجا تا ماسو.

عبدالله: شما به ماسو می‌رین؟

ابوشحنه: تو هم قصد ماسو داشتی؟

عبدالله: بله.

ابوشحنه: ماسو راهی دراز و دشوار داره.

ابوشحنه امانت گرانسنگ را به عبدالله می‌سپارد

عبدالله : بله، می فهمم. می فهمم.

عبدالله در برابر این گفتهٔ ابوشحنه که ماسو راه دراز و دشواری دارد، می گوید: می فهم. به راستی او از کجا می فهمد؟ مگر قبلاً این راه را طی کرده است؟ او به آنجا نرفته و آنجا را نمی شناسد، پس این آگاهی چگونه در او وجود دارد؟

در اینجا اتفاقی رخ می دهد و پیرمردی زنگی به حال مرگ می افتد. عبدالله با زدن رگ او (کاستن فشار خون) وی را از مرگ می رهاند ـ که مورد تحسین ابوشحنه و اطرافیان (و بانو صنعا) واقع می شود. این معالجه از جانب عبدالله چه معنایی دارد. (او مردی مطلع و با دانش است؟) این عمل او با توجه به آنکه مرد دریاست (به ابوشحنه می گوید: مرد آبم) به شخصیت یکدست وی تا این لحظه لطمه می زند. (ما هم از گذشتهٔ وی بی اطلاعیم.) اگر این عمل توسط هرماس انجام می گرفت چندان غیر عادی جلوه نمی کرد، امّا از سوی عبدالله گذشته از ناباور بودن، به شخصیت او نمی چسبد (چرا که او در طول فیلم نظیر این کار را انجام نمی دهد که پیش زمینه و یا پس زمینه باشد)، و مشکل دیگری هم برای کارگردان گرانقدر فراهم می سازد و آن جلوه‌گر شدن ناگهانی شخصیت بوعلی سینا در هیأت عبدالله است.

تأثیر سریال بوعلی سینا (ساختهٔ کیهان رهگذار) بر این فیلم کاملاً محسوس است، خصوصاً در زمان طبابت عبدالله و موسیقی فرهاد فخرالدینی که همچنان حال و هوای سریال بوعلی سینا را حفظ کرده است.

عبدالله از لحاظ پوشاك و چهره به شخصیت بوعلی سینا شباهت دارد و موسیقی فیلم این شباهت را تشدید می کند. کارگردان می بایست از این شباهتها پرهیز کند و در ورطهٔ آن نغلتد. نتیجهٔ آن لطمهٔ جبران ناپذیری است که به فیلم خورده است. کارگردان برای جلوگیری از این امر می توانست:

۱)از بازیگر دیگری سود جوید؛

۲)در چهره آرایی و لباس بازیگر مهارت بیشتری به خرج دهد؛

۳)در مورد موسیقی فیلم با آهنگساز به توافق برسد و از تکرار ملودیهای استفاده شده در کارهای پیشین آهنگساز حذر کند و موسیقی مستقل و خاص فیلم خود را بخواهد.

★★★

ابوشحنه عبدالله را به فضای وهم آوری می برد و صندوقچه را به او می سپارد تا به ماسو برساند. از این به بعد هرماس چشم طمع به صندوقچه می دوزد. چرا؟ درون صندوقچه چیست؟ (ما نمی دانیم) امّا حرص و ولع هرماس شدیداً این ظن را که حتماً گوهری گرانبها درون آن است تقویت می کند. هرماس می داند که درون صندوقچه چیست. چرا ابوشحنه آن را به عبدالله می سپارد و چرا عبدالله قبول می کند؟ باید پاسخ هر سؤالی در فیلم و تصاویر باشد و از هر گونه تفسیری جدا از آن خودداری کرد.

صبح روز بعد، هرماس چون عبدالله را می بیند به او می گوید: «رفیق نیمه راهی. چرا منو بیدار نکردی؟» (پس مطمئناً آنها شب قبل را در کنار هم و در شبستان خفته‌اند.) در اینجا هرماس خطاب به جابر، کارگزار ابوشحنه، می گوید: «عبدالله همسفر منه. ما با هم حرکت می کنیم.» و عجیب است که عبدالله نه رد می کند و نه تأیید. این بی اعتنایی عبدالله بر ضعف شخصیت او می افزاید. عبدالله در یك صحنهٔ هیجان انگیز و زیبا، اسبی را که قرار است مرکب او باشد رام می کند و تحسین دوبارهٔ همگان را بر می انگیزد. سفر آغاز می شود و هرماس رابطهٔ تنگاتنگ خود را با عبدالله و صندوقچه حفظ می کند و با تردستیهای خود، کاروانیان را همچنان در حیرت فرو می برد. شب هنگام (اولین شب سفر) کاروانیان اطراق می کنند. بعد از پایکوبی... هرماس و عبدالله را در شبستان مسجدی در حال گام زدن می بینیم. فضایی است نیمه تاریك و وهم گونه. در برابر این جملهٔ عبدالله که می گوید «مکان غریبیه» هرماس پاسخ می دهد: «راز یك شب در گذر زمان بر این خشتهاست، یك شب در طول تاریخی دراز، از این سو تا آن سوی حیات. دستها، چشمها و قلب که می سازند و نوشته‌ها که اشاره است، در بطن خاك حیاتی پنهان است؛ زندگی انسان و زندگی مرگ.» (بودن یا نبودن) عبدالله با حیرت می گوید: «زندگی ـ مرگ!»

عبدالله در صحنه‌ای هیجان انگیز مرکب خویش را رام می‌سازد

هرماس: این دو هرگز از هم جدا نمی‌مانند.

عبدالله: سوای این دو راز چیزی هست که باید بدانم.

هرماس: حقیقت استمرار می‌یابد و ایمان نگهبان حقیقت است.

این سخنان از زبان هرماس بیرون می‌آید و او را به مراتب داناتر از عبدالله جلوه می‌دهد. دانا به معمای زندگی و مرگ. پس چگونه است که هرماس در طول فیلم از موضعی ضعیف با عبدالله برخورد می‌کند؟ آیا او قدرت نابودی عبدالله و تصاحب صندوقچه را ندارد؟ او که با تردستیهای خود همه را مبهوت می‌سازد؟ (در یك صحنه، آتش را از مشعلی به انگشتانش انتقال می‌دهد.)

هرماس عبدالله را در شبستان تنها نهاده و می‌رود. (اینجا را به خاطر بسپارید.) آیا به راستی هرماس بخشی از شخصیت عبدالله است که عینیت یافته و می‌خواهد او را به تعالی نزدیك سازد؟ (اکنون پاسخی نیست.) در این بخش یك جا به جایی به چشم می‌خورد. و بی‌تردید موقع مونتاژ چنین اتفاقی افتاده است.

دیدیم که عبدالله و هرماس از کاروانسرادار جایی را برای گذران شب در شبستان اجاره می‌کنند. امّا عبدالله قبل از آن به دیدار ابوشحنه می‌رود. روز بعد، کاروان حرکت و شب هنگام اطراق می‌کند. در همان شب عبدالله و هرماس در شبستان قدم می‌زنند و گفتگو می‌کنند. (این دیالوگها آورده شد.) کاملاً مشخص است که این صحنه باید بعد از پایان ملاقات عبدالله و ابوشحنه قرار بگیرد. چرا که عبدالله و هرماس قرار بود در شبستان استراحت کنند و اینك در اولین شبِ سفر، در بیابان بدون شك نشانی از مسجد وجود ندارد که

شبستانی باشد. صبح روز بعد (روز دوم) برخورد عبدالله و هرماس چنین است:

هرماس قفل صندوقچه را می‌کوبد. (عبدالله در فضای آزاد خوابیده.) عبدالله بیدار می‌شود.

هرماس: ترسیدی؟

عبدالله: نه، وحشت کردم

هرماس: دیشب نیامدی، مجلس خوبی بود. (هرماس نوازندگی می‌کرد.)

عبدالله: از دور می‌دیدم.

حالا کاملاً مشخص شده که صحنهٔ شبستان در جای خود نیست. علّت این جابجایی به چه دلیل صورت گرفته، معلوم نیست.

در آغاز دومین روز سفر، هرماس طالع عبدالله را بر کف دست او می‌بیند. آنچه هرماس پیشگویی می‌کند، در ادامهٔ فیلم برای عبدالله رخ می‌دهد. در آغاز هرماس می‌پرسد: «چرا قصد ماسو داری؟» عبدالله پاسخ می‌دهد: «کارم درست در نمی‌آمد. تور ماهیگیری‌ام همیشه خالی بود. رویایی دائم برام تکرار می‌شد. قصد سفر کردم. پیر شهرمون گفت باید به ماسو برم. تا ببینم چه پیش می‌یاد.» (چرا ماسو؟) هرماس کف دست او را می‌نگرد و می‌گوید: «روزی طولانی که به شام می‌رسد. . . . یك سفر می‌بینم. یك سفر پربار و طولانی. از یك کنج به کنج دیگهٔ دنیا. . . . بخت بلندی داری. باید از فرصتهایی که سر راهت قرار می‌گیره خوب استفاده کنی.

عبدالله: باید از هر امتحانی سر بلند بیرون بیام.

هرماس: به امتحان فکر نکن، به نتیجه‌ای که عایدت می‌شه بیندیش.

در اینجا حادثه‌ای روی می‌دهد و توانمندی هرماس را به اثبات می‌رساند. پیرمرد زنگی باز به حال مرگ می‌افتد. این بار از دست عبدالله کاری ساخته نیست. امّا هرماس ساحرانه در گوش پیرمرد نام گازرگاه را می‌برد و او بر می‌خیزد. کاروان به دو راهی می‌رسد. هرماس با انتخاب راهی غیر از راه همیشگی و این که این راه به گازرگاه می‌رود، انشعابی در کاروان ایجاد می‌کند. عبدالله به راحتی می‌پذیرد که همراه هرماس برود. ابوشحنه به عبدالله می‌گوید: «از هرماس کناره

هرماس کاروانیان را سرگرم می‌سازد

بگیر.» امّا عبدالله شیفته دیدار گازرگاه است (شهر آرزوها).

الف)عبدالله باید در خدمت ابوشحنه باشد.

ب)هرماس چشم به صندوقچه دارد. عبدالله این را می‌داند.

ج)عبدالله چه اندیشه‌ای دارد که به هرماس اطمینان می‌کند؟

ابوشحنه و همراهان او نیز به دنبال هرماس روان می‌شوند و گروهی دیگر از کاروانیان به راه قدیم می‌روند. در طول راه نگرانی و ترس بر کاروانیان مستولی می‌شود و این نگرانی زمانی به اوج خود می‌رسد که راهزنان که پیشاپیش آنان هرماس قرار دارد به کاروان حمله می‌کنند و به قتل و غارت می‌پردازند. هرماس قبل از حملهٔ راهزنان، زمانی که کاروان از معبری نه چندان خوشایند می‌گذرد، ناپدید می‌شود. ابوشحنه زخمی و بانو صنعا گرفتار در میان راهزنانی حریص. . . . عبدالله به کمك بانو بر می‌خیزد و آنگاه او را تنها می‌گذارد و با صندوقچه می‌گریزد. عبدالله در اولین برخوردش در کاروانسرا با بانو صنعا، نوعی شیفتگی و حیرت از خود نشان می‌دهد. اینك در این لحظهٔ خطیر که او تنهاست، رهایش می‌کند و می‌گریزد. (تنها به خاطر سفارش ابوشحنه؟) چرا او از نزدیك شدن و کمك به این بانو می‌گریزد؟ مسلماً این ضعف از فیلمنامه مایه می‌گیرد. رفتن عبدالله با صندوقچه هرگز نمی‌تواند دلیل منطقی برای رها کردن بانو و تداوم کنجکاوی و ابهام این زن باشد.

مکان غریبی است!

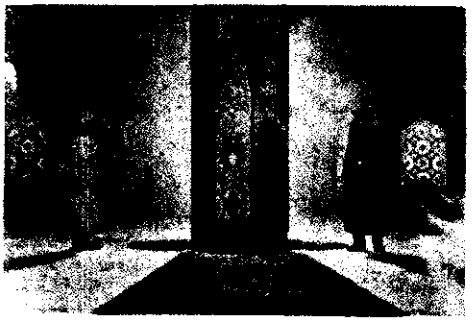

حقیقت استمرار می‌یابد و اَیمان نگهبان حقیقت است

عبدالله در آخرین برخوردش با هرماس در زندان، از روی فکر و تدبیر عمل می‌کند. ولی در سایر مواقع، چندان منطقی و اصولی رفتار نمی‌کند و در حقیقت این کارگردان است که او را به سر منزل مقصود می‌رساند نه موجودیت و تعقّل عبدالله، چرا که اگر منطق را ملاك ارزیابی شخصیت و عملکرد عبدالله قرار دهیم، نباید از چنگ هرماس جان سالم به در برد. بی‌تردید او نیز می‌بایست در کشاکش حملهٔ راهزنان به قتل برسد.

عبدالله ـ نه از روی عقل ـ صندوقچه را کنار برکهٔ آبی پنهان می‌سازد. هرماس به او می‌رسد و جدلی در می‌گیرد.

هرماس: خوب از معرکه فرار کردی؟

عبدالله: تو در آن معرکه کجا بودی؟

هرماس: قصدت چیه؟ (آیا این پاسخ هرماس به عبدالله است؟)

عبدالله: اصلاً تو کی هستی؟ جادوگری؟

هرماس: اگر من ساحرم، تو طراری.

عبدالله: به کیش خود نپندار.

هرماس: ... خوب که نگاه کنی، ما هر دو از یك طاقه‌ایم. با این تفاوت که عقل تو بر من می‌چربه. من دنبال پوست رفتم و مغزش را تو ربودی.

عبدالله بر او می‌شورد: «تو شریك دزد بودی و قافله را به بیراه بردی.» (یعنی که عبدالله از خواب غفلت بیدار شده!)

هرماس: من کسی را به بیراهه نمی‌برم. (به راستی همین گونه است؟)

هدف از این کلمات که میان این دو شخصیت رد و بدل می‌شود چیست؟ آیا بازی با کلمات است؟ آیا این دو ـ دو روی یك سکّه‌اند؟ آیا شخصیت واحدی‌اند که شقه شده است؟ عبدالله تفکر و هرماس نمادِ عمل است؟ پذیرفتن چنین احتمالی تا چه حدّ منطقی است؟ عبدالله در طول سفر چندان عاقلانه عمل نمی‌کند و با این حال هرماس می‌گوید: «عقل تو بر من می‌چربد.» کدام عقل؟ می‌بینیم که عبدالله به شکلی ابلهانه صندوقچه را از خود دور می‌کند.

★★★

عبدالله به ویرانه‌های یك مکان (گازرگاه) پا می‌گذارد. در آن ویرانه، در گوشه‌ای چشمش به زنی می‌افتد. نشسته بر زمین، و در برابرش یك چرخ پشم ریسی قرار دارد. این زن نیز به بانوی رویای او شباهت دارد. امّا عبدالله باز از هر گونه نزدیکی یا گفتگو با این زن خودداری می‌کند. آیا این زن در تخیّل عبدالله شکل گرفته و وجود خارجی ندارد؟ در اینجا مراد از چرخ پشم ریسی چیست؟ چرخهٔ زندگی است؟ ارتباط این زن با زندگی عبدالله در شکل نمادینی که دارد، چندان واضح نیست. زن می‌تواند ما را به چیزی رهنمود سازد که در تحلیل شخصیت عبدالله کارساز باشد؟

این صحنه یاد آور دو صحنه از دو فیلم مشهور

سینمای ژاپن است: یکی سریر خون ساختهٔ آکیرا کورو ساوا، دیگری کوایدان ساختهٔ ماساکی کوبایاشی.

منظور این نیست که کارگردان این صحنه را کپی یا تقلید کرده (در این صورت این اتهام به کوبایاشی نیز وارد خواهد بود که بعد از کوروساوا فیلمش را ساخته است.) بلکه منظور شباهت صحنه و القای مفاهیم و مقصودِ خاص و روشن در این دو اثر است، و نامفهومی در اثر متوسلانی که سبب می‌گردد به این دو فیلم اشاره شود.

در کوایدان یا داستان ارواح، در اپیزود نخست به نام «گیسو سیاه»، زنی را می‌بینیم در خانه‌ای رو به ویرانی که در انتظار شوهرش مدام چرخ پشم ریسی را می‌چرخاند. (مرد در پی زندگی بهتر، او را ترك کرده است.) سرانجام در شبی وهم آور و تکرار نشدنی، مرد سر خورده به خانه باز می‌گردد و زن را همچنان در حال چرخاندن چرخ پشم ریسی می‌یابد. (در حقیقت زن مدّت زمانی است که مُرده و این روح اوست که در برابر مرد تجسم می‌یابد.) چهره و اندام زن پشم ریس در فیلم جستجوگر ـ که به مُرده‌ای در ویرانه شباهت دارد، تداعی کنندهٔ این شخصیت از فیلم کوایدان‌است؛ با این تفاوت که در کوایدان، حضور زن و چرخ پشم ریسی او محملی کاملاً منطقی و مقبول دارد، امّا این زن و حضورش نیازمند توضیح و تفسیر کارگردان است.

در سریر خون، در سکانس جنگل تار عنکبوت، دو جنگجو در جنگل گم می‌شوند. (این اثر کوروساوا اقتباس درخشانی است از مکبثِ شکسپیر، و این صحنه، نمودار شدن جادوگر بر مکبث و بانکو است.) دو جنگجو با زنی مواجه می‌شوند که چرخ ریسی را مدام می‌چرخاند و آینده را باز می‌گوید. در اینجا هم زن و چرخ پشم ریسی بر مرکب استوار منطق پیش می‌رود و به سهولت می‌توان آن را درك کرد.

امّا برای صحنهٔ مورد نظر در فیلم متوسلانی استنباطی با یقین کامل به دست نمی‌آید.

در همین سکانس با مورد سؤال برانگیز دیگری

در گریز از چنگ راهزنان

روبه رو می‌شویم. هرماس در برابر عبدالله ظاهر می‌گردد، در حالیکه کلّه مرده‌ای (اسکلت) در دست دارد. اساساً عبدالله تا اینجا فیلم از برخورد و حضور ناگهانی هرماس متعجب نمی‌شود. مثل اینکه می‌داند او باید حضور یابد. هرماس چگونه به آنجا راه پیدا می‌کند و چگونه می‌رود؟ حتی اگر او را یك ساحر هم بدانیم، باز باید در ظهور و ناپدیدیش شکلی منطقی ایجاد کنیم. شخصیت هرماس به معما می‌ماند.هرماس از معبری که به قعر زمین راه دارد، بالا می‌آید و به عبدالله می‌گوید: «به هیچ جا راه ندارد. به قعر زمین می‌ره. راه زندانه. اون پایین هنوز چند نفری هستن.»

عبدالله: زنده؟

هرماس: زندگی آنقدر بیرحم نیست. (زندگی یا

بانوصنعا

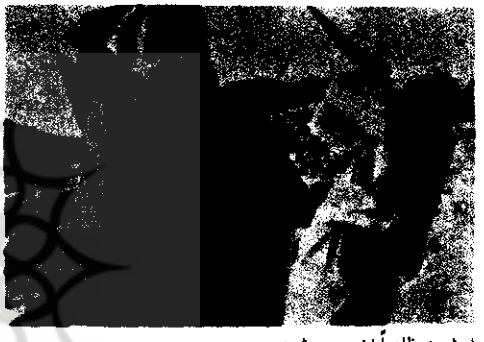

ابوشحنه ظاهراً زخمی می‌شود

مرگ؟)

دیدیم که در شبستان هرماس به ستونها اشاره می‌کند و به حیات پنهان زندگی انسان و زندگی مرگ. و اینك حضورش با کلّهٔ یك مُرده به همان مفاهیم اشارت دارد. چیز غریبی است، هر وقت در اثری با شخصیتی روبه رو می‌شوم که کلهٔ مرده‌ای را به دست دارد و یا آن را این ور و آن ور پرت می‌کند و شوت می‌زند، بی‌اراده به یاد هملت شکسپیر می‌افتم و صحنهٔ مشهور گورستان (پردهٔ پنجم) که گورکنها مشغول آماده کردن گوری برای اوفلیا هستند و هملت و هوراشیو در کنار آنها به حرفهایشان گوش می‌دهند و هملت کلهٔ مرده‌ای را در دست می‌گیرد، و بقیهٔ قضایا. . . .

ممکن است کارگردان اعتراض کند که «اینطور نیست. من نه تحت تأثیر فلان صحنه یا نمایشنامه بوده‌ام نه تقلید کرده‌ام؛ چرا که بالاخره باید به شکلی این صحنه را می‌ساختم. در ثانی مگر کلهٔ مُرده فقط در انحصار ویلیام شکسپیر است!» این درست، امّا با ذکر دو مثال جریان تأثیر پذیری و اقتباس تصویری را روشن‌تر می‌سازم.

مورد اوّل: در فیلم مسیح در ابولی توقف کرد (۱۹۷۹، فرانچسکوروزی) جان ماریا ولونته، در گذار خود در دهکده (محل تبعیدگاهش) خسته درون گودالی که به قبر شبیه است می‌خوابد و پیرمردی که روی زمینش در حال کار کردن است وی را بیدار می‌کند. تکه استخوان مرده‌ای در دست جان ماریا ولونته (که درون گودال ایستاده و به حرفهای پیرمرد گوش می‌دهد) دیده می‌شود. ابتکار فرانچسکو روزی استفاده از استخوان مُرده، غیر از کله بود؛ امّا با تمام تلاش فرانچسکو روزی، این صحنه تداعی کنندهٔ همان صحنهٔ گورستان هملت است.

مورد دوم: در فیلم مردی که آپوکالیپس جو نامیده شد. (۱۹۷۷، لئوپولد ساوونا) که نیازی به شرح آن نمی‌بینم، شما تصویری از آنتونی استیفن، بازیگر مشهور وسترن اسپاگتی ایتالیا را می‌بینید با کلهٔ مرده‌ای در دست! (تصویر کاملاً گویای بحث ماست.)

★★★

عبدالله در پایان یك طوفان در می‌یابد که گازرگاه همین ویرانه است که او و خیلیها در آرزوی دیدنش بوده‌اند. حالا چرا هرماس به دروغ تصویری زیبا از گازرگاه برابر چشم کاروانیان و عبدالله ترسیم کرده، مشخص نمی‌شود. هدف هرماس از این کار در پردهٔ ابهام می‌ماند.

بعد از حمله به کاروان، هرماس به عبدالله می‌گوید: «من کسی رو به بیراهه نمی‌برم. راهی که رفتیم برای تو بیراهه نبود، برای قافله شاید.» امّا می‌بینیم که هم آنهایی که در آرزوی گازرگاه بودند فریب خوردند و هم عبدالله.

عبدالله راه ماسو را می‌یابد، امّا چون به سراغ صندوقچه می‌رود آن را نمی‌یابد. (ظاهراً همان

گازرگاه شهر آرزوها

طوفان سبب می‌شود که صندوقچه ناپدید گردد.) در اینجا دو احتمال وجود دارد: یا به راستی صندوقچه گم شده یا کسی آن را برداشته. (در پایان، ابوشحنه به عبدالله می‌گوید: «ماموران صندوقچه را کنار همان برکه‌ای یافتند که گفته بودی.» به همین سادگی؟ پس چطور عبدالله نتوانست صندوقچه را بیابد؟) عبدالله راهی ماسو می‌شود بلکه گمشده را آنجا بیابد.

الف)چه دلیلی دارد که صندوقچه به ماسو برده شده باشد.

ب)کسی که صندوقچه را دزدیده، مسلماً طوری آن را حمل نمی‌کند که لو برود یا نشانی بر جای نهد تا عبدالله در یابد.

در اینجا می‌بینیم که اولاً عبدالله به آن شکل نادرست صندوقچه را کنار برکه پنهان می‌سازد و به این شکل نامعقول‌تر برای یافتن صندوقچه به جانب ماسو می‌رود. (یعنی احتمال ندارد صندوقچه به جای دیگری رفته باشد.) به هر حال او به ماسو می‌رسد و بعد از برخوردش با جماعت مال پرست، توسط سربازان حاکم دستگیر و به قصر برده می‌شود.

عبدالله در قصر حاکم با ابوشحنه که از ناحیهٔ دست زخمی شده! روبه رو می‌گردد (حال آنکه در حملهٔ راهزنان به کاروان و ابوشحنه، او بایستی مُرده باشد، چرا که ضربهٔ راهزن بر ابوشحنه طوری بود که بی‌گمان مرگ می‌آورد.) آنها امانتی را که به

زن نخ ریس در ویرانه‌های گازرگاه. او نیز به بانوی رویای عبدالله شباهت دارد.

مردی که اپوکالیپس‌جو نامیده شد.

عبدالله سپردند، طلب می‌کنند. عبدالله شروع به دادن توضیحات می‌کند. واضح است که توضیحات او منطقی جلوه نمی‌کند، نه برای ما که شاهد بودیم و نه برای حاکم و ابوشحنه؛ حتیٰ اگر صادقانه باشد! به ناچار به بند می‌افتد. در زندان آن رویا باز به سراغش می‌آید. و در صحنه‌ای سوررئال و نسبتاً زیبا، می‌بینیم همزمان با صدای امواج دریا در ذهن عبدالله، موج آبی به زیر پای او بر کف زندان می‌غلتد. در اینجا، مجدداً شاهد حضور هرماس هستیم. و این آخرین باری است که مرد ساحر بر عبدالله ظاهر می‌شود. آن هم در شمایلی تازه! و هنوز در فکر صندوقچه! به هر جهت، هرماس به عبدالله می‌گوید «تو فردا صبح مجازات خواهی شد. چه بهتر که جای صندوقچه را به من بگی. در عوض تو را از این بند خلاص می‌کنم.» برای اولین بار می‌بینیم که عبدالله عاقلانه عمل می‌کند و به هرماس کلك می‌زند. (حرف او را می‌پذیرد.) به محض آنکه دست و پایش از قید زنجیر آزاد می‌شود، در یك کشمکش موفق، هرماس را درون زندان می‌افکند و از شر وجودش خلاصی می‌یابد. همزمان با این حرکت، صندوقچه هم پیدا می‌شود. خوب، برای عبدالله خیلی مهم است که بداند درون صندوقچه چیست؟ برای ما هم همین‌طور! با گشودن درِ صندوقچه، در سطح صیقلی درون آن، عبدالله یکباره تصویر خودش را می‌بیند؛ یعنی عبدالله در طول سفر، در حقیقت به شکلی نمادین خودش را حمل کرده... عبدالله امانت‌دار را! اگر پیام فیلم این بود که عبدالله وجود خود را از سیطرهٔ حوادث حفظ می‌کند تا سلامت به سر منزل مقصود برسد، بی‌گمان با فیلم جذابی روبه رو بودیم، چون همه چیز تحت‌الشعاع این نظر واقع می‌شود. امّا می‌بینیم که درون صندوقچه به راستی گوهری هم وجود دارد؛ یعنی عبدالله واقعاً گوهر گرانبها و قابل لمسی را حمل می‌کرده. عبدالله، هم گوهری را حمل می‌کند و هم خودش را. (وجود او به عنوان یك انسان، خود نیز گوهری گرانبهاست.) این تضاد و دوگانگی (گوهر معنوی و گوهر لمس شدنی) در نتیجه گیری از فیلم، کار را دشوار می‌کند.

به عبدالله پیشنهاد شغل خزانه‌داری می‌شود. امّا او می‌گوید: «مرد آبم و قصد دریا دارم.» باز برای ما روشن نشد به چه نیّتی قصد ماسو داشت؟ در آغاز بحث هم گفته شد که عبدالله به قصد نامعلومی دریا را ترك می‌کند. او به چه نیّت وارد ماسو شد؟ (جستجو برای یافتن صندوقچه؟) از آغاز هدفش از آمدن به این شهر چه بود؟ پاسخی نمی‌بینیم. عبدالله به دریا باز می‌گردد. باز رویای بانو به سراغش می‌آید. این بار بانو به او لبخند می‌زند.

★★★

بی‌تردید، در هر فیلم، شخصیتها باید دارای استقلال فردی خود باشند. این درست که کارگردان

هر گونه بخواهد می‌تواند شخصیتها را حرکت بدهد، امّا این شخصیتها باید از استقلال فردی خاص خود که مبتنی بر منطق باشد برخودار گردند تا در تاروپود این ابهامات و سؤالات غوطه‌ور نشویم. ارزش هر فیلم در همین تجزیه و تحلیلها خود را نشان می‌دهد. وقتی ما برای هر حرکت محملی منطقی آفریدیم، آنوقت با نتایجی روبرو می‌شویم که تنها به یك راه ختم می‌شود: راه موفقیت!

★★★

از آنجا که شخصیت هرماس نزدیکترین فرد به عبدالله است و رابطه‌ای تنگاتنگ با وی دارد، نگاهی نیز به این شخصیت می‌افکنیم.

هرماس کیست؟ وقتی عبدالله از بیابانی به سوی مقصد خویش ره می‌سپارد، هرماس سوار بر اسب به دنبال اوست. در آغاز از فاصله‌ای دور، امّا کم‌کم نزدیك‌تر می‌شود و رابطه‌ای تنگاتنگ با او برقرار می‌سازد. هرماس برای چه به دنبال عبدالله است؟ به وجود آمدن و کنار رفتن هرماس در زمره نکات نه چندان روشن فیلم باقی می‌ماند؛ همین طور شخصیت چند وجهی اش! نیرومندیش، سخنان

و آن گومر

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

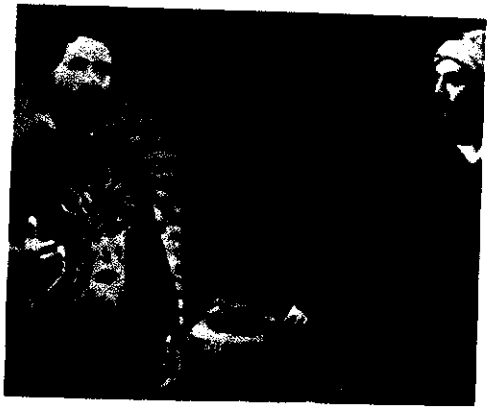

حدّت تا کجاست هرماس...

حکمیانه‌اش، ساحرگی و طالع بینی و قدرتش در فریب مردم. (چه اهل کاروان و چه راهزنان) و ضعف ناباورانه‌اش در برابر عبدالله!

اولین رویارویی او و عبدالله بر سر تصاحب همیان است. بعد هرماس برای مردم قدرت نمایی می‌کند (انگشتان شعله‌ورش).

به دنبال قبول حفظ صندوقچه از جانب عبدالله، فکر تصاحب آن لحظه‌ای هرماس را آسوده نمی‌گذارد. با آنکه هرماس قدرت این را دارد که صندوقچه را به دست آورد، از آن اجتناب می‌ورزد. چرا عبدالله را به بازی می‌کشاند؟

چرا او را از طریق طرح مسئلهٔ گازرگاه به آن مسیری می‌برد که می‌خواهد؟ در زمان حملهٔ راهزنان، یا کنار برکهٔ آب، او به راحتی می‌توانست صندوقچه را از آن خود سازد. آیا می‌خواست عبدالله با دست خودش صندوقچه را به وی دهد؟ به راستی هرماس کیست؟ چگونه می‌توان او را تعبیر و تفسیر کرد که از فیلم جدا نباشد و از طریق تصاویر و دیالوگها (در ارتباط با عبدالله) شخصیتش شناخته شود و بفهمیم نقش او در فیلم چیست؟ چه ارتباطی با عبدالله دارد و هدف کارگردان از خلق او چیست؟

آیا باید او را شخصیتی نمادین دانست که با شروع سفر عبدالله هویدا و با پایان سفرش محو می‌گردد؟ عبدالله با قبول نگهداری صندوقچه در معرض آزمونی قرار می‌گیرد که هرماس می‌تواند شکلی عینی از آن مشکلاتی باشد که سبب ناکامی عبدالله در این آزمون می‌گردد. اگر هرماس جنبهٔ نمادین داشته باشد، باید دید تا چه حد در این قالب می‌گنجد و آیا اساساً درست است با او به این شکل برخورد کنیم؟ هرماس مرد توانایی است. خطاب به عبدالله می‌گوید: «من هر لحظه اراده کنم می‌تونم کاروانی به راه اندازم.» خوب چرا او با این توانایی در تصاحب صندوقچه تعلّل می‌کند؟

یك احتمال دیگر: هرماس می‌تواند بخش منفی شخصیت عبدالله باشد(؟)بعضی از نشانه‌ها، دالّ بر آن است که هرماس آن بخش منفی از وجود عبدالله می‌تواند باشد که چون سرکشی کند تباهی به دنبال خواهد آورد. دیدیم در گفتگوی آن دو، در شبستان، ویرانهٔ گازرگاه و کنار برکهٔ آب، هرماس دانایی خاصی از خود نشان می‌دهد و حتی سرنوشت عبدالله را بر کف دستش بازگو می‌کند. امّا ضعف او در برابر عبدالله در صحنهٔ زندان عجیب بود! در این صحنه، هرماس به عبدالله وعده می‌دهد که او را خلاص می‌کند و به جای امنی می‌برد.عبدالله با طعنه می‌گوید «حتماً جایی مثل گازرگاه.» هرماس در اینجا موضوع را عوض می‌کند و به نکتهٔ دیگری می‌پردازد. («وقتی باقی نیست، صبح می‌شه.») و از پاسخ طفره می‌رود. آیا او پاسخی ندارد یا کارگردان؟

بعضی از کارهای هرماس وی را به یك ساحر بدل می‌سازد. آیا او رموز جادوگری می‌داند؟ (انتقال آتش از مشعلی افروخته به انگشتان دستش، باز کردن زنجیر عبدالله) او با قدرتی که دارد به راحتی می‌توانست صندوقچه را به چنگ آورد. چرا چنین نمی‌کند؟ چه نیازی به گوهر درون صندوقچه دارد؟ آن گوهر در برابر قدرت او چه ارزشی دارد. اگر هدف هرماس تسلط بر عبدالله و نکات مثبت وجودش باشد، پذیرش پافشاری هرماس مقبول‌تر خواهد بود.

هرماس آدم پلیدی نیست. (وقتی در پیشاپیش راهزنان می‌تازد، به قتل و غارت دست نمی‌زند.) جادوگر هم نیست. او دارای یك نوع آگاهی است نسبت به آنچه رفته و آن چه در پیش خواهد بود. در بارهٔ گفتگوی او راجع به مرگ و حیات که عبدالله بر آن ناآگاه است، چه عکس العملی می‌توان نشان داد؟ شاید از

عبدالله از دریا راهی شهر ماسو می شود و سرانجام به دریا باز می گردد. چرا؟

بدو سفر عبدالله تا انتها سمبل و نمادی باشد از جریانهای منفی زندگی! وقتی عبدالله او را به ته زندان می افکند، این سؤال مطرح می گردد که هرماس دانا و مطلع و نیرومند که از طالع عبدالله با خبر است چگونه از او رودست می خورد. شاید ساده‌ترین تعبیر آن باشد که هرماس را تجسمی بدانیم از شیطان برای فریب آدمی!

نکات مبهمی که در شخصیت هرماس وجود دارد او را بدل به شخصیتی بینابین می کند، نوسان یافته بین واقعیت و خیال، و برای تماشاگر عادی سردرگمی به وجود می آورد. آیا شق دیگری هم وجود دارد؟ سؤالاتی دیگر...

نوشتن فیلمنامه، در بارهٔ ارتباط میان شخصیتها، سؤالاتی مطرح می شود که باید به آنها پاسخی اصولی در خود اثر داده شده باشد؛ چه از طریق دیالوگ، و چه به صورت نشانه در تصاویر. و این باید به بیننده انتقال یابد تا نتایج درست بگیرد، نه اینکه سردرگم شود.

زنان فیلم گفتیم که در فیلم با چهار زن روبه رو هستیم. این چهار زن که در طول فیلم کلامی از آنها شنیده نمی شود همگی چهره‌ای واحد دارند. (در لباسهای متفاوت، در مکانهای متفاوت و در زمانهای متفاوت) و همه به آن زن رویای عبدالله شبیهند. چرا؟ آیا عبدالله تمام زنها را چون بانوی آبی پوش رویایش می بیند؟ این زنها در طول سفر عبدالله از دریا به ماسو و بالعکس، چه نقشی دارند؟ چرا عبدالله وقتی در کنار آنهاست سعی نمی کند سخنی بگوید یا به آنها نزدیک شود؟

اولاً ببینیم زنی که در ذهن عبدالله در آن فضای مصفّا با پرنده‌ای در دست می خرامد، کیست؟ چرا عبدالله مدام به آن تصویر رجعت می کند؟ ظاهر زن نشان می دهد که دوران جوانی را پشت سر نهاده، و این گمان که عبدالله در آرزوی رسیدن به این زن باشد نامأنوس می نماید. امّا زن به راحتی می‌تواند تجسمی از مادر* عبدالله باشد. در صحنه‌ای، همان بانو کنار دریا با

رویای عبدالله . . . (مادر و طفل در ساحل)

پسرکی (که می‌تواند کودکی عبدالله باشد) صدفی را می‌گشایند. چون این صحنه در ذهن عبدالله می‌گذرد پس مقبول به نظر می‌آید اگر مادر او باشد. حالا چرا بدین شکل رویاگونه و نه فرمی دیگر، خود جای سؤال دارد. آیا عبدالله مادرش را از دست داده و این تجسم رویا، نشان خاطرهٔ حسرت بار اوست و می‌خواهد همیشه مادر را در چنین مکان بهشت آسایی به یاد آورد؟ این بانوی آبی پوش طول سفر، با حضور ناپیدایش به نوعی در کار مراقبت از عبدالله است. در پایان این بانو به عبدالله لبخند می‌زند. شاید به نوعی از اینکه سفر را به موفقیت پشت سر نهاده، خرسند است.

عبدالله در دو مورد نسبت به دو تن از این زنها عکس‌العمل نشان می‌دهد، حال آنکه به خاطر وضعیت خاصّشان این کنجکاوی و تحرك باید بیشتر باشد.

مورد اوّل: در حمایت از زن کاروانسرادار که به خاطر طفلش ضربهٔ چوب را تحمل می‌کند. عبدالله به شوهرش می‌گوید: «ضربه ناحقی زدی.» شاید این صحنه تداعی کنندهٔ وضعیت مادرش، خودش و پدرش باشد.

مورد دوّم: کشتن راهزنی که بانو صنعا را در مهلکه انداخته بود. عبدالله به خاطر شباهت این زن با بانوی رویایش، نمی‌خواهد او صدمه ببیند.

البته می‌توان اندیشه را به جولان واداشت و تعابیر دیگری هم راجع به این زنان ارائه داد. امّا، چون مطالعهٔ ما بر مبنای تصاویر و محتوای فیلم قرار دارد و بیشتر از این مفهومی القاء نمی‌شود، ناچاراً بحث را به همین جا خاتمه می‌دهیم.

★★★

بحث حاضر شامل نکاتی بود که بعد از تماشای چند بارهٔ فیلم و دقت در دیالوگها به رشته تحریر در آمد. هر کارگردانی برای ساخت اثرش با دشواریهای فراوانی روبروست. او می‌خواهد اثری بیافریند که هم مورد قبول خودش باشد و هم شاید دیگران! ضمن درك این مسئلهٔ باید در یك فضای سالم با اثر او برخورد کرد. نوشته‌ها باید روشنگر نکات تاریك و سؤال برانگیز فیلم باشند تا بیننده را برای درك کاملتر فیلم مجهز کنند. نتایج حاصل از این نوشته‌ها، زمانی با ارزش و مفید است که ارتباط میان فیلمساز و نویسندگان سینمایی فاقدتنش، نزدیك و صمیمانه باشد. در پایان این نکته را باید گفت که اگر فیلمی از محتوای ضعیف برخوردار بود، هیچ عاملی قادر به محو آن ضعف نیست؛ نه بازی هنرپیشگان، نه صحنه آرایی و نه تکنیك!

نویسندهٔ فیلمنامه و کارگردان: متوسلانی
امین تارخ (عبدالله). داریوش ارجمند (هرمس).
محمدعلی کشاورز (ابوشحنه)
فاطمهٔ نوری (بانوی آبی پوش، بانو صنعا و . . .)
مدیر فیلمبرداری: مازیار پرتو. تدوین عباس گنجوی.
موسیقی: فخرالدینی.طراح صحنه و گریم: میهن بهرامی

۱. هرمان هسه، سیذارتا، ترجمهٔ پرویز داریوش.